

گذری گذرا بر احوال، آثار، افکار و اشعار مولوی

دکتر محمد مجدی

رب اشرح لی صدری ویستر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقه قولی
با درود بر روان آن پیر روشن ضمیر که بهمت والای او اسلام از کنج غزلت
و خفت بر اریکه عزت و عظمت قرار گرفته و مصداق: الاسلام یعلو و لا یعلی
علیه گردیده و امروز در پرتو اندیشه‌های تابناک آن پیر فرزانه و حکیم یگانه
ایرانی آباد و مردمی آزاد و کشوری سربلند و امتی ارجمند داریم که اشعه
خورشید تابناک فرهنگ و معارف اسلامی را در اقصی نقاط جهان تابانده و
جهان کفر و بیداد را بلرزه در آورده است و سر حدیث: زُریت لی الارض فاریث
مشارقها و مغاربها را مژده تحقق بخشیده است. ملت کرد که بتصدیق کلیه
مستشرقین از اقدم و اقوام ملل جهان بوده در طول تاریخ پرفراز و نشیبش گاهی
باوج قدرت و عظمت رسیده قدیمی‌ترین حکومت‌های روی زمین یعنی
حکومت ماد را تاسیس نموده و فرهنگ و آداب و رسوم زندگی و مملکتداری
را در تاریک‌ترین عصر حیات بشری بیادگار گذاشته و گاهی در طول قرون و
اعصار مورد تاخت و تاز و قهر و بی‌مهری حکام و شاهان سلطه‌جو قرار گرفته
است. این قوم باستانی که موطن اصلیش ایران زمین بود سرانجام با نیرنگ
استعمارگران سود جو پاره پاره گشته و امروز برادران از پدر بریده در غم هجران
مام وطن ناله و نفیر سر داده‌اند.

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

خدا را سپاسگزاریم که ببرکت انقلاب شکوهمند اسلامی که حکومت عدل الهی را جایگزین سلطنت سراسر مشامت شاهی کرد ملت گرد از بند رقیّت و ستم مضاعف رهائی یافته در پرتو برخورداری از قانون اساسی مترقیانه جمهوری اسلامی حقوق از دست رفته خود را باز یافته آزادانه زبان و فرهنگ اصیل خود را ترویج و نقش دیرین خود را در بارورتر ساختن معارف بشری ایفا میکند.

با همه محدودیت‌ها و محرومیت‌ها ملت کرد در طول تاریخ همواره یکی از حلقه‌های زنجیر تمدن اسلامی بوده و در تشدید کاخ رفیع این تمدن نقش بسزائی داشته است:

یکی از ستارگان علم و معارف و حکمت و تقوی که در آسمان علم و ادب این ملت طلوع کرده و انوار فیض بخش حکمت و عرفانش راهنمای مریدان پرسوز و سالکان نوآموز گردیده علامه مولوی است که امروز این مجلس با شکوه برای شناخت آثار و افکار این شاعر نامدار و عارف پرهیزگار برپا گردیده است.

وظیفه خود میدانم از وزارت ارشاد اسلامی و کلیه ارگانها و سازمانها و افراد فاضل و فرهنگ‌پژوهی که در برپائی این یادواره باشکوه سهمی داشته و در این راه قدمی برداشته‌اند بنام دانشگاه آزاد اسلامی مهاباد صمیمانه سپاسگزاری نمایم. امیدوارم اینگونه محافل برای شناساندن گوهرهای آبداری که در عقد شاهوار فرهنگ و ادب ایران جاویدان قرار دارند پیاپی برپاگشته و ارزش معنوی این روشنگران طریقت و فضیلت بر همگان مبرهن گشته و راهگشای فرزندان این مرز و بوم در طریق تعالی بسوی اهداف والای انسانی گردد.

تو ای دیرینه مردان سلحشور هنرپرور
 شماری مرزداران صدیق ملک پنهان
 ستم‌ها دیده‌اید از چرخ و هم از روزگاران
 مشقت‌ها از شاهان و ز حکام و زیاران
 بریز چکمه حکام غارتگر غنودستید
 بزیر بمب صدام جنایتکار بودستید
 ز شاه عباس‌ها زخمی شده جان و دلت ای کرد
 نیالوده بناپاکی ولی آب و گلت ای کرد
 تو بودی کاخ علم و دانش اسلام را پایه
 تو بودی از حماسه آفرینی‌ها مهین آیه
 تو روزی ارتش یونان قدرتمند بشکستی
 تو بر سردار یونان برگزنفون راه برستی
 محی‌الدین خلاطی یاور خواجه نصیر از تست
 همیدون بو حنیفه‌ی دینوری فحل شهیر از تست
 همی بن یوسف و ابن‌الصلاح فقه دان کردند
 که گوی سبقت اندر پهنه علم از جهان بردند
 نمیدانی که ابن‌الحاجب استاد عقلانی
 بُدی فحل الفحول اندر حدیث و نیستش ثانی
 تو ابراهیم کردی ابن‌کج ابن‌النجا داری
 تو علامه‌ای قزلجی معدن علم و ذکاداری
 تو خالد را بهروردی که بودی منبع عرفان
 تو فرزندی چو ابن‌خلکان پروردی در دامن

تو در دامان خود مفتی زهاوی‌ها بپروردی
 تو چون علامه یائی یگانه جبری آوردی
 ترا علامه مفضل همچون بانی و یائی است
 که هر یک در علوم عصر اقیانوس و دریائست
 تو پیره باب آن فرزانه عالم بپروردی
 که در علم ریاضی نیستش حقاً هم‌اوردی
 تو اندر باغ شعر و شاعری بس نغمه خوانت بود
 ترا بلبل هزاران نغمه‌خوان گلستانت بود
 تو در گلزار عرفان مولوی داری روانش شاد
 که با اشعار عرفانی نماید مردمان ارشاد
 به بستان ادب عشق آفرینت شعر نالی بود
 که در شعرش همانند نظامی شور و حالی بود
 تو سالم‌ها و کردی‌ها و محوی در صدف داری
 گهرها چون وفائی‌ها رضاها را بکف داری
 ترا بوده است سردار جهان‌داری صلاح‌الدین
 که اسلام از وجودش یافت قدر و عزت و تمکین
 تو میدانی که هستی؟ پس چرا خود را تو شناسی
 بیا بنگر بتاریخت که الحق اعلم الناسی

این وجیزه تلخیصی است از نوشته‌های استادان ملا عبدالکریم مدرس و سوران و محمد امین اردلانی

سید عبدالکریم حسینی متخلص به معدوم و مشهور به مولوی یکی از شعرای بزرگ معاصر عرفانی کرد بوده که بسال ۱۲۲۱ هجری در قریه (سهرشاته) در

ناحیه (تاوگۆزی) کردستان عراق تولد یافته است مولوی فرزند ملا سعید نوه ملا یوسف جان فرزند ملا ابوبکر مصنف چۆری است که نسبتش به سید محمد زاهد مشهور به (پیر خدری شاهۆ) و سرانجام به حسین بن علی علیه السلام میرسد. علوم متداول عصر را در محضر علمای اعلام کردستان عراق و ایران فرا گرفته و از ملا عبدالرحمن نۆدشه‌یی مفتی سلیمانیه اجازه تدریس دریافت داشته است.

مولوی پس از دریافت جواز تدریس یکی از دهات هه‌له‌بجه بعنوان ملای ده مشغول انجام وظایف دینی گردیده و بتعلیم طلاب پرداخته است. پس از مدتی نشئه صهبای تصوف او را نیز مانند ملای روم سرمست باده ازلی ساخته مجذوب پیر عرفان و رهبر طریقت سبحان شمس تبریزی زمان شیخ عثمان سراج‌الدین خلیفه مولاناخالد نقشبندی گشته درس و بحث و مدرسه را رها کرده راه "ته‌ویله" را در پیش می‌گیرد و مراحل سیر و سلوک عرفانی را در خانقاه شیخ سراج‌الدین طی نموده پس از سیراب شدن از رشحات عرفانی برای ارشاد و هدایت و تعلیم مردم و افاضات روحانی به یکی از دهات "هه‌له‌بجه" بازگشته و پس از تغییر محل سکونت و تعلیم به زادگاهش ده "سه‌رشاته" بازگشته و در همانجا وفات یافته است.

در سالهای آخر زندگی حوادث دردناکی گریبانگیر شاعر عارف کرد شده و هفت سال قبل از وفاتش از نعمت بینائی محروم گشته و بر اثر آن از ناحیه پشت نیز صدمه دیده و همین امر باعث مرگ نابهنگام او گشته است کتابخانه‌اش در گرما گرم جنگهای داخلی دچار حریق گردیده و بسیاری از تالیفات و کتب و دواوین شعری او را از بین برده است.

مرگ همسر دلبندهش عنبرخاتون نیز ضربه بزرگی بر روح شاعر وارسته وارد ساخته سرانجام در سال ۱۳۰۰ هجری دارفانی را وداع گفته و در گورستان

نه صحابه در نزدیکی "سهرشاته" زادگاهش بخاک سپرده می شود.
 مولوی پس از وفات پیر و مرادش شیخ سراج الدین بسلك مریدان شیخ بهاء
 الدین درآمده و نسبت به شیخ ضیاءالدین نیز ارادتی خاص داشته و در بیشتر
 اشعارش سوز و گداز عاشقانه و احساسات پر شور عارفانه موج میزند.

درجه اخلاص مولوی نسبت به پیر و مرادش بحدی بود که روزی شیخ
 بهاءالدین برای تسلیت مرگ یکی از فرزندان مولوی بنزد این مرید مخلص
 میرود، مولوی چنان بیدار شیخ انبساط خاطر پیدا کرده و سرمست میشود که
 بی اختیار حالت جذبه و وجد بر او عارض شده و بعرض شیخ میرساند: کاش تا
 زنده هستم هر سال پسری بدنیا بیاورم و بمیرد تا هر بار برای تسلیت من تشریف
 آورده و مرا از فیوض روحانی خود بهره مند سازی.

آثار و تالیفاتی که تا حال شناخته شده و در دسترسند:

۱- الفضیلة: منظومه‌ای است بعربی دارای ۲۰۳۱ شعر عربی درباره عقاید و
 اصول دین بسال ۱۳۸۵ هجری سروده شده که علاوه بر جنبه‌های هنری حاوی
 معانی دقیق علمی است و با این شعر شروع میشود:

بسم الله الرحمن الرحيم من تاه فيه نهيته الحكيم

(بنام خدائیکه عقل حکما در شناخت او حیران است)

اینک ایاتی از آن نقل میشود:

فَكُلُّ مَا تُبْصِرُهُ وَ تَسْمَعُ	وَ كُلُّ مَا فِي وَ هُمْ عِلْمٍ يَقَعُ
جَلُّ الذِّي كُلُّ نُهْيِ اَصْفَاتِهِ	فِي ذَاتِهِ وَ فِي عَلَا صِفَاتِهِ
لَا صُبْحَ لَا يَوْمَ لَدَيْهِ لَا مَا	وَ لَمْ يَكُنْ حِينَ فَنَاهُ لَامَا
مَتَى مَتَى حَتَّى اتَى عَلَيْهِ	مِنْ اَيْنَ اَيْنَ يَنْتَمِي اِلَيْهِ
وَ كُلُّ خَاطِرٍ جَرَى بِبَالِكَا	فَرَيْنَا عَلَي خِلَافِ ذَلِكَا

ما وَصَلَ الْأَزْلَ لِإِبْتِدَاءِ و ما انْتَهَى إِلَّا بَدَأَ لِانْتِهَاءِ
 وَ كَانَ إِنْ كَانَ كَانَ لَيْسَا تَوَى بَحِيثٌ لَيْسَ حَيْثُ أَيْسِنَا
 هل سَاعِدُ يَصِلُهُ فِي كُمْ كَم و كيف لا كيف مع الكيف يَضَم

هر چه را که می بینی و میشنوی و هر آنچه بتصور دانش بشری درآید و هر چه بر صحیفه خاطرات نقش می بندد خدای ما غیر از آنها است بزرگ خداوندی که عقل علما و حکما و پاکدلان در درک ذات و صفات او ناتوان است.

روز بی آغاز به آغاز او نمی رسد و روز بی پایان به پایانش روز و صبح و عصر در نزد او نیست و زمان آستان ذات او را درک نکرده است زمانی خدا بوده که زمان گذشته نبوده، در مکانی اقامت داشته که مکان موجود نبوده

زمان چگونه بر او عارض میشود. مکان چگونه باو نسبت داده میشود. آیا هیچ دستی در آستین چند و چونی باو میرسد؟ چگونه خدائی که چند و چونی بر او اطلاق نمیشود با چند و چون سنجیده میشود؟

۲- منظومه‌ای بنام "القصيدة المرضيه" بکردی در کلام و عقاید دارای
 ۲۴۵۲ شعر در سال ۱۳۵۲ هجری توسط شیخ محی‌الدین صبری النعیمی الکانی مشکانی در مصر بچاپ رسیده است.

۳- القصيدة الفارسية بنام الفوائح درباره عقاید اسلامی در ۵۲۷ شعر که هر سه اثر توسط شیخ محی‌الدین صبری در مصر بچاپ رسیده‌اند که با این اشعار شروع میشود: چو در خود بینم از بس روسیاهی / ننگجدای الهی یا الهی / کدامین از کمالات تو جویم / ترا بعد از خداوندی چه گویم.
 علاوه بر این‌ها رساله‌ای نیز بفارسی تالیف نموده که اصول طریقت نقشبندی را

در آن بیان کرده است.

مولوی اغلب شبها را بشب زنده‌داری و سیر و سلوک و راز و نیاز گذارنده و در حالات قبض و بسط و صحو و محو بسر برده و کسب معارف معنوی کرده و مراحل عرفانی را طی مینموده است.

فرهاد میرزا عموی ناصرالدین شاه والی سنندج نسبت بمولوی ارادتی خاص داشته از او بارها دعوت میکرده که به تهران رفته برای همیشه در کنف عنایت و حمایت او زندگی کند لیکن مولوی زندگی صوفیانه خود را بر غوطه‌ور شدن در ناز و نعمت درباری ترجیح داده و دعوت او را رد میکرده است:

ناز پرور و تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

مولوی مدافع حقوق افراد خانواده خود بوده و از آنان در برابر تعدی حکام و قدرتمندان دفاع میکرده هنگامیکه در ده "شه‌میران" زندگی می‌کرد شیخ علی نامی مباشر "شه‌میران" بود پس از مدتی با اعمال نفوذ محمد پاشای جاف شیخ علی معزول و "عثمانی خاله" بجای او منصوب می‌گردد این تغییر و تبدیل باعث کوچ مولوی از ده "شه‌میران" به ده زادگاهش "سهرشاته" می‌گردد. محمد پاشا که از مهاجرت مولوی خبردار می‌گردد نامه گلایه آمیزی به مولوی نوشته و از کوچ کردن او اظهار تاسف می‌کند مولوی در پاسخ محمد آقا نامه‌ای باو نوشته یادآور می‌شود که مباشر جدید "عثمانی خاله" با نزدیکان او رفتار خوبی نداشته و ناگزیر مهاجرت کرده است در ضمن نامه این چند شعر فارسی را که تلمیح زیبایی هم در بردارد می‌گنجاند:

وزان سوی وطن هجرت نمودم	خلافت از علی دانسته بودم
به تاثیر محمد میر اکحل	خلافت چون به عثمان شد محول
دل خویشان ما را پر ز خون کرد	به خویشاوند خود نعمت فزون کرد

مولوی یکبار بقصد زیارت خانه خدا راهی مکه میشود پس از اینکه به بغداد می‌رسد مایملک او را دزدیده و برمی‌گردد و شایع می‌سازد که مولوی در راه مکه وفات کرده است خویشان مولوی با اعتماد گفته همراهش برای او مجلس ترحیم برپا کرده و عزاداری می‌کنند. پس از بغارت رفتن مایملک مولوی بزرگان بغداد که شخصیت علمی و ادبی و دینی او را نیک می‌شناخته‌اند هزینه بازگشت او را بخانه و کاشانه خود فراهم کرده او را مُعَرَّزاً و مَکْرَمًا باز می‌گردانند پس از بازگشت او افراد خانواده مولوی بلافاصله بسراغ همراه دزد دروغگوی او رفته او را کشان‌کشان پیش مولوی می‌آورند. مولوی آن عارف آزاده و ارسته دریادل بدون هیچگونه عکس‌العمل ناخوشایندی رو بهمراه بی‌وفایش کرده و می‌گوید:

روی اجل سیاه که مرا اینچنین نزد تو شرمنده کرد! کاش می‌مردم و تو را چنین خجالت زده و زرد رخسار نمی‌دیدم.
دریای فراوان نشود تیره بسنگی عارف که برنجد تُتْکِ آب است هنوز

مولوی روانشناس ماهری بوده و با هر کس وفق فهم و عقل و اعتقادش برخورد نموده است. یکروز در سلیمانیه در مجلس شیخ عبدالقادر مهاجر در جمع علما نشسته بود شخصی وارد میشود و می‌گوید: ای علمای مجلس آمین گفتن در نماز واجب است یا نیست مولوی بلافاصله جواب می‌دهد برادر واجب است و اگر آمین نگوئی نمازت باطل است پس از رفتن مرد دهاتی علما بمولوی اعتراض نموده می‌گویند این چه فتوای غلطی بود که دادی؟ مولوی بلافاصله در جواب آنان می‌گوید شما عوام را نمی‌شناسید قسم بخدا اگر بدانند آمین گفتن سنت است و لاالضالین را هم نمی‌خوانند.

پس از اینکه مولوی اجازه تدریس از محضر ملا عبدالرحمن نودشه‌یی مفتی

سلیمانیه و مدرس مسجد (مه‌لکه‌ندی) دریافت می‌کند باتفاق احمد پاشای بابان و پاشازادگان دیگر گروهی از ملاها و طلبه برای گردش و سیاحت به "سه‌چنار" میروند در راه کشاورزی پیش آمده و به احمد پاشا شکایت میکند که یک قطعه زمین آبی داشتم که هر سال آنرا میکاشتم و با حاصلش امرار معاش میکردم امسال یکی از نوکرهای شما آمده آنرا از من گرفته و مرا واداشته خود نیز آنرا شخم زده و در آن برای خانه پاشا سبزی بکارم. مولوی قبل از اینکه پاشا جواب کشاورز را بدهد جلو رفته و نسبت به کشاورز تشدد بخرج میدهد. کشاورز از این عمل مولوی تعجب کرده میگوید تو که آدم ملا و دینداری هستی حال که شفاعتم را نمی‌کنی چرا با من بدرفتاری می‌نمائی؟ مولوی در جواب می‌گوید من بخاطر بی‌عقلی تو عصبانی شدم مگر نشنیده‌ای ای دنیا مزرعه آخرت است حال اگر پاشا با گاو آهن بیگاری زمین غصبی را شخم نزند و آنرا به سبزیکاری برای مصرف سرای خود تبدیل نسازد دنیای او چگونه به مزرعه آخرت تبدیل می‌شود؟ پاشا با شنیدن این کلام پر مغز مولوی شرمند شده و به کشاورز شاک می‌گوید برو زمین خودت را پس بگیر دیگر هیچکس حق ندارد ترا به بیگاری کشیده و حاصل زمینت را از تو بگیرد.

محسنات شعری: شعر مولوی از لحاظ روانی و سلاست و خالی بودن از لغات بیگانه بی‌نظیر و از نظر حاوی بودن معاصر عرفانی و سوز و گداز عاشقانه ربّانی و جوش و خروش سالکان راه یزدانی و پویندگان طریق هدی در میان شعرای کرد معاصر و پیشین بی‌نظیر و در مقایسه با شعرای فارسی گوی کم‌نظیر است.

مولوی اورامی شاعر توانائی است که گوئی عرفان سنائی و مولوی و حافظ را در هم آمیخته از این سه سرچشمه فیاض روحانی شربتی روح‌افزا و غم‌زبا ساخته که هر جرعه‌اش نشئه صهبای الست و هر قطره‌اش گوهری از دریای

معرفت بدل و جان عاشقان مشتاق می‌بخشد.

گوئی روح پر فتوح ملای روم بار دیگر تجلی یافته و این بار بزبان شوریده حال وارسته‌ای نفعات دل‌انگیز در دل نهفته را بمشام جانهای مشتاقش می‌رساند و رسالت خویش را کامل می‌سازد.

نازک خیالی و مضمون آفرینی سبک هندی و انسجام و فصاحت و بلاغت و فخامت لفظ و معنی سبک عراقی را یکجا در قالبی از الفاظ شیرین و عذب و زلال و سره‌کردی ریخته و بگلزار ادب و شعر سخنوران طراز اول ادبیات عرضه داشته است. با وجود علو مقام و عظمت مرتبه استادی و سخنوری بسائقه تواضع و خشوعیکه زائیده عرفان و تصوف راستین اوست خود را ناچیزتر از همه گرفته و تخلص معدوم را بهمین مناسبت انتخاب کرده است که خود را در برابر همه هست‌ها و نیست و نابود و مفقود و معدوم دانسته است.

مولوی در پهنه شعر فارسی و عربی و کردی سخنوری توانا و در میدان علوم عقلی و نقلی فارسی بی‌همتا بوده در اصول فقه و کلام یگانه دوران و مشار با لبنان بوده است.

جرعه‌ای از زلال فوائح (القصیده الفارسیة)

سراغاز

چو در خود بینم از بس روسیاهی	نگنج‌دای الهی یا الهی
کدامین از کمالات تو جویم	ترا بعد از خداوندی چه گویم
حقایق‌های پاک این معانی	که دین احمدی را شد مبانی
بباغ غیب اگر غنچه‌هایند	بدیگر جلوه در غنچه‌هایند
ره باریک و استدلال تاریک	تبارک رب این تاریک و باریک

در ایمان بخدا و صفاتش

من بی‌ناله بی‌پا چون درآیم مگر در گردن غیری درآیم

در اثبات واجب الوجود

زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان
(آفتاب آمد دلیل آفتاب گردلیلت باید از وی رومتاب)

در اثبات توحید

وجوب تام از وحدت نگردد تعالی شانۀ عن آن تعدد
بکثرت در بود امکان آفات بل التوحید اسقاط الاضافات
تعدد چون مجال هر محال است در آنحضرت تعدد بیمجال است

در احوال باری

ظهور وی بشانی چون نشاید بهر روزی بشانی اندر آید
باین مردن بان یک زندگی داد باین جمع و بان پرکنندگی داد
گاهی در لطف و در وصف جمالی گاهی در عنف و در کشف جلالی
جمال اندر جلالش اولیا را جلال اندر جمالش اشقیا را

در افعال باری

در افعالش غرض همچون علل نیست عبث را فرصت دخل و خلل نیست
اگر چه جملگی بی علت آمد ولی پر مصلحت پر حکمت آمد
اگر بر چشم دل ننهاده ای دست در امکان نیست ابداع زانچه شده است

(لیس فی الامکان ابداع کماکان)

در احداث عالم

تمام عالم اعنی ماسوی الله نبود اندر عدم از بود آگاه

(کما قال النبی: کان الله و لم یکن معه شیء)

باو رنگ حدوث از وی نشسته باو رنگ حنای بود بسته
چرا زالت تمامی ناتمامی است خدایا وقت رحمت بر نظامی است

اگر تکوین بالت شد حوالت چه تکوین بود در تکوین آلت

درباره کتب آسمانی

همه از حق کلام حق و بر حق / وجود عینی از هر عیب مطلق / از این رو پاک و بی‌گرد است و قدسی / بسیط است و قدیم و نام نفسی
 هر آنچه‌یزی قدم را لازم آمد / بسوی بود عینی عازم آمد / چو بار دیگر وجودات اندر آید / بهر یک در بطرزی مینماید.
 گهی محفوظ و گه ملفوظ و مکتوب / گهی عبری و گه سریانی اسلوب / زوجه این تجلی وین ظهور است / بود لفظ زبور و صحف و تورات / مسمی شد بانجیل و بفرقان / بهر رسمی با سمی نام وی دان / همه از چشمه صد قند جاری / وعید و وعده‌ها از خلف عاری / وعید را اگر بینی مفیر / بتاویل صحیح آمد مفسر
 (من قتل نفساً متعمداً فجزاه جهنم خالداً فیها) اگر چنین باشد مسلمان بمحض قتل کافر ابدی شود. در اینجا باید چنین تاویل کنی که مقصود قاتلی است که این قتل را حلال دانسته و یا بعد از قتل توبه نکند و یا آنکس که این قتل را بکند جزایش جهنم ابدی است لکن خداوند ویرا عفو میفرماید (از آیات متشابهات)

درباره نسخ آیات

بعضی آیت از نسخ آورد رو / بلفظش یا بحکمنس یا بهر دو / بدل از حکمت نسخ و بدل ریز / بدارادان بد از آن داء بگریز
 (نسبت پشیمانی بخدا معاذالله جایز نیست بلکه معنی نسخ انتهای حکمی است و ابتدای حکم دیگر) چنانچه در جای دیگر گوید:
 هر آن حکمی ز نزد شارع آمد / زمان و مصلحت را تابع آمد

در ایمان بروز آخرت

ز خاکی تو بخاک اندر پس از خاک برون آرد ترا آن پاک بی پاک
مصدق شو مصدق را در آنها بگو منها و فیها پس و منها

کسی کو رو بسوی آفل آید بسی دور از هدی و غافل آید
تو در تخریب بیتی و به تعجیل ابابیل از تو پیدا شد ابابیل

تو بسبب انهماک در تعلقات و تجملات دنیوی بیت الله قلب را مانند ابابیل بابیل
فنا بنابودی می کشی

بس آفل رو بسافل رو بتضلیل بسافل زیر پاشدای بسافل
(بسا حکمای عقلی و نقلی مقید به تعینات سافله مضمحل شدند)

نمونه‌هایی از اشعار مولوی ترجمه محمد امین اردلانی بلهجه سورانی
بو هه موو بوونی تو بوی به مایه پهیدا هه رتویتی و ماسیواسایه
په نهان و ته نیا، وحدهت مه وجی دا بوناساندنت جیلوهت مه وجی دا
بیاد میاورد:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شدو آتش بهمه عالم زد

(تو بوجود آورنده همه هست‌ها و کایناتی تمام کاینات پرتوی از ذات تو هستند)

(دریای وحدت الهی بتلاطم درآمد و تجلی ذات سبب معرفت صفات شد)

له مه موعجزه عه جه بترمه شنه و امی و علامه، هه تیوبه ادهو

از این معجزه معجزه بزرگتری در عالم نیست فرد امی درس نخوانده‌ای علامه
جهان گشته و یتیمی از کمالات و فنون و ادب برخوردار گشته است.

کهر هر بهوره ویدی سهر خوش نیگاران
 بوفه نای یه کسه ر دل پر له خاران
 چارنی یه به دهس جیلوه نه کردن
 فهرمو شهوه تیخ ها که چی گهردن
 شوینی ترنیه بکه م دادو روم
 له دهس توها وار بولای کئی بروم؟
 شینم بی سنورزاریم بی شومه
 لای تو هاوارمه و له دهستی تومه
 نه فسی به دکرده ی بی دین و به دبخت
 شوم و دوو که و توی خه یالاتی سهخت
 مه یلی جیی شه صلیت ماله دلدا
 میخی دلسوزیت کو تا به گلدا
 ده می سهرگه ری هه وای مه جازی
 یاماندووی دهردی کیبرونیزی
 به دلدا بینه یادی شه سهرور
 شه گهر پیی بلین له و دهشتی مه حشهر
 شه مه سهر به توو کرداری ئاوا
 سهر چون هه ل شه بری سهرداری ئاوا
 شه وکه داینه وان سهری له شه رما
 من شه یی کام خاک بکه م به سهرما
 هابای هه ناسه م له دلدا سه تهرز
 کلپهی ئاگری خه لیلی کرد به رز

اگر همانند زیبارویان که با جلوه نکردن خود قصد نابودی عاشقان را دارند خدایا جلوه‌ات را از من دریغ میداری اینک با تیغ خود سرم را از تن جدا کن. جای دیگری برای دادخواهی نیست گریه و زاریم بی اندازه است از دست تو بتو فریاد میاورم. عشق و علاقه بملکوت الهی موطن اصلیت را فراموش کرده‌ای و به مسائل مادی دلبستگی پیدا کرده‌ای غرق در هوی و هوس و کبر و نیاز شده‌ای. بخاطر بیاور روز محشر را اگر به سرور ما حضرت رسول بگوئید این پیر تو کارنامه اعمالش چنین سیاه است حضرت در پیشگاه الهی شرمنده شده و سر بر نمیدارد در جایی که حضرت چنین شرمنده شود چه خاکی باید بر سرم بریزم. بدنبال این تصورات آه‌های سوزان و آتشین من آتشی نظیر آتش ابراهیم در درونم روشن می‌کند.

هەر ئاوه‌ریکی مه‌لا له تیکه هەر لوطفیکي بۆم خه‌جاله‌تیکه
شنه‌ی نه‌سیمی وه‌صل و حضور ی سه‌بوو نه‌بو من وه‌ک گزه‌ی دووری

وقتی به یاد گناهان خود و عذاب دوزخ میافتم هر رحمت و لطف و التفات خدا مایه شرمندگیم میشود، وزش باد وصال حق مانند آتش هجران آتش بجانم میزند و لذت وصال را احساس نمیکنم.

نه‌یچی! له جیی من تو به نه‌دایی بهم چهن فه‌رده‌وه هه‌لکه سه‌دایی:
به ره‌حمه‌که‌ی خوت خوای ته‌نیاو تاک به شقی مه‌شقی عشق پاکانی دل پاک
به‌وه‌ده‌می جیایی دل پر له خاران به‌وه‌زره‌ی دوای یه‌کتری یاران
هەر چهن بی حده‌چه‌وتی ره‌فتارم له روومره شتره نامه‌ی کردارم
تولیم ببووره له پر ئینسافی من رووزه‌ردیی خووم کافی یه‌کافی

مطرب تو بجای من با این اشعار سوزناک. نوا سر بده: خدایا برحمت خود
 بخاطر عشق مردان پاکدل ترا بلحظات جدائی عاشقان پرسوز و با آخرین
 نگاههای حسرتبار یاران که از هم جدا میشوند قسم میدهم گناهان مرا مورد
 آمرزش قرار بده زیرا شرمساری من در پیشگاه تو برای مجازات من کافی است
 بیاد میاورد:

با نفس همیشه در نبردم چکنم	از کرده خویشتن بدردم چه کنم
گیرم که زمن درگذرانی بکرم	زین شرم که دیدی که چه کردم چه کنم
بلی هه‌ی دل‌ه‌ی گیلی بی‌خه‌به‌ر	هسته‌خه‌وی خوش زووده‌ر که له‌سه‌ر
شه‌وه، خه‌لوه‌ته، مال بی‌ته‌غیاره	دنیا نووستووه، دؤس خه‌به‌رداره
نه کامیوان بی‌تؤ‌نه‌بینی که‌س	ببی به‌خه‌ف‌ت تا‌ئاخر نه‌فه‌س

مبادا ناگهان میهمان واردات غیبی بر تو نازل شود و در آنزمان بی‌خبر باشی و
 تا روز مرگ سبب غم و غصه و پشیمانی شود هان ای دل ناآگاه از خواب
 غفلت بیدار شو که شب هنگام خانه بی‌اغیار و خلوت است دنیا بخواب رفته و
 تنها خداوند آگاه و بیدار است و بهترین فرصت دیدار یار فراهم آمده است.

دیدت تۆزی غه‌یر که‌وته‌سه‌ری، تۆ	به‌آوی جو‌گه‌ی سو‌زی دلّ بیشۆ
یادکه‌جا عومری پیشوی بی‌حاصل	ناپاکی کرده‌ت بهینه‌به‌دلّ
سه‌ر دانه‌وینه‌وه‌ک شه‌رمه‌زاران	چاوه‌ی چاو‌هه‌لکه‌وه‌ک سه‌یلی باران
به‌لکو پی‌ی بلشوا‌که‌ره‌م فراوان	بابه‌ت به‌بابه‌ت لیسته‌ی پز تاوان

گرد و غبار ما سوی‌الله بر دیدگان‌ت نشسته است با جویبار سوزناک برآمده از
 دل آنرا بزدا. عمر بی‌حاصل خویش را بیاد آور و اعمال زشت خود را بخاطر
 آور. بعلامت شرمندگی سر فروهل و چشمه‌چشمانت را سیل آسا روان ساز

شاید خداوند کریم با اشک سوزناکت نامه اعمال ننگینت را فرو شوید و پاکسازی نماید.

ناوچاوم مه بلی نه ژنوی به دهسته ریژی جه نابی پیری پیویسته

(پیشانیم برای تعظیم در برابر پیری تا زانو خم شده است)

کوژ پستی انسان را در زمان پیری بعنوان تعظیم در برابر مقام و عظمت پیری تلقی کرده است. تفاوتها است بین این شعر مولوی با شعر نظامی در این زمینه که میگوید:

خمیده قد از آن گشتند پیران جهان دیده که اندر خاک میجویند ایام جوانیرا
بالای وه ک تیرم چه می چون که وازاس وه نیشانهی فهنا بوو رهوان
قد و قامت شیر ماندم چون کمان خمیده شد و در حالیکه تیر باید بسوی نشانه
رود نه کمان، کمان قدم بسوی نشانه فنا روانه شد
دربارهی کوری خود گوید:

دیدهی سر نه ما دیدهی سر کافی نه وهوی دهر دو خه م نه دهوای شافی
نه وه ظیفهی گل نه م له طیفهی دل نه شوینی چوونه نه م بیچون منزل
اگر دیدگان سر نماند چشم بصیرت دل کافی است، چشمان ظاهری سرچشمه
درد و غم و چشم دل سرچشمه معرفت است چشم سر را خاک میخورد و نابود
میکند لیکن چشم دل جاودانه است و منزلگه خدای بیچون است.

علت انتخاب لهجه اورامی از طرف مولوی

مولوی در منطقه تاوگوز متولد شده و مردم این ناحیه به لهجه جانی جوانرودی تکلم می کنند و لهجه اورامی را نمی فهمند علت اینکه مولوی لهجه اورامی را برای بیان افکار خود انتخاب کرده ادبی بودن زبان اورامی در آن زمان و انتخاب این لهجه از جانب شعرای دیگر کرد نظیر: شیخ حسن مولانا - احمد

بگ کۆماسی - محمد آقای دربند فهقه‌ره و ده‌ها شاعر دیگر است که هیچکدامشان اورامی نبوده‌اند. در آن زمان که اورامی‌ها با شعر آشنا شدند سایر مناطق کردنشین از این نعمت باریک اندیشی و نازک خیالی برخوردار نبوده‌اند. لهجه اورامی با شرایط جغرافیائی آب و هوای لطیف سرزمین دنوازش برای بیان مفاهیم ادبی شایسته‌تر از لهجات دیگر کردی بوده و بعلت برکنار ماندن از تاثیرات زبانهای دیگر برای گنجاندن محاسن ادبی و مضمون آفرینی‌های شاعرانه و اوزان ذوق پسند مناسب‌تر از لهجات دیگر کردی بوده است.

بعضی تصور کرده‌اند مولوی بمناسبت ارادتتی که به شیخ عثمان سراج‌الدین داشته و خلیفه او بوده لهجه او را برای بیان مفاهیم ذهنی خود انتخاب کرده است در حالیکه در نوشته‌هاییکه پیش از ارتباط با سراج‌الدین نگاشته است همین لهجه را بکار برده است.

لقب مولوی

لقب مولوی بهنگام طلبه‌گی در سنندج که پایتخت خاندان اردلان بوده از جانب غلام شاخان والی سنندج باو داده شده و هنوز هم حجره شماره ۱۹ مسجد دارالاحسان بنام حجره مولوی نامیده میشود در حالیکه هیچیک از حجرات دیگر بنام سایر طلاب تسمیه نشده و این میرساند که شخصیت این شاعر و عارف و عالم نامدار از همان زمان طلبه‌گی ممتاز بوده و مولی و سرآمد شاعران روزگار خود بوده است.

من رۆی، مامه‌له‌ی گردین خاس و کهس جه‌ؤراسر بازار شاره‌که‌ی شه‌له‌س جه‌سهر دووکانچه‌ی شای سهر توجاران پلم‌گرت هؤرگرت‌م کالای به‌لای نازداران

من در روز معامله‌ی خاص و عام در راسته بازار شهر الست در محضر خداوند کالای عشق را خریده‌ام.

خوسو و سمن بولبول جه لای زامداران دووری خاسته رن نه وصل یاران
نزیکی یا کهی ته ریدهی فصله‌ن (فصلن) دووری مارای خه یال قافله‌ی وصله‌ن (وصلن)

خصوصاً ای بلبل نزد مجروحان عشق هجران از وصل بهتر است وصال محل
رهزنان جدائی و فراق راه خیال کاروان وصال است

روخسارش وه ختی مه سقه‌ل مه دؤلئیش وه شنوی پارئز خه یال مه بؤرئیش شنه‌ی
رویشتن خیال

وقتی رخسارش را جلا میدهد از بس لطیف است باد خیال عاشق که بر آن
بگذرد آزرده‌اش میسازد

که این شعر صائب تبریزی را بیاد می‌آورد:

زبس آب صباحت صیقلی کرده رخسارش نکه صدجای لغزد تا گلی چینه زر دیدارش
شه سرین جه رگت دهن وه بانئ نیش دا چه نیت دل نامان، نامانی پیشدا

ای اشک جگرت را بیشتر پاره کند چگونه دلت فتوی داد بر رخسار نازک یار
بلغزی و آنرا آزرده سازی

نمونه‌هایی از نثر مولوی

مولوی نامه‌های زیادی بمناسبت‌هایی بدولتان و بزرگان و شاهزادگان نوشته
که از نظر نگارش قابل توجه و دارای صنایع بدیعی و محسنات لفظی است
اینک:

نامه‌ای برای شیخ علی حسام‌الدین

یا علی الاعلی و یا ابوالحسن! عرض میشود که بنده پیر را در طاق رواق
فراموشی گذاشتند، و در مصیبت امسال و پارسال بخانه‌ی خاموشی گماشتند. اگر
چه لایق آنم، چونکه نافرمانم، همیشه درین ضیقت بمانم، لکن رحمت و

حمیت علی امیرست آشکار و جلی.

همان رحمت را چه شد و آن حمیت شهرزاده آزادگیست کجا رفت؟ امثال امر:

نادِ عَلِيًّا مَظْهَرُ الْعَجَابِ تَجَدُّهُ عَوْنًا لَكَ فِي النُّوَابِ

را بجا آوردم و رفزندی عبدالله را بهمت علی سپردم که آگاهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است، و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است. زیاده ازین چه عرض شود. (مشکله مشارحها ابوالحسن). مختارند. والسلام

این نامه را برای کاک احمد شیخ نوشته است

سلامی با صفاتر از نفحات نافه تاتار، و تحیاتی خوش نما تر از روایح گل‌های بهار و دعواتی سوز فزاتر از نغمات عناول گلزار، برای روشن بخش دیده، اشکبار، و آن مایه زندگی و حیات روزگار، و آن نونهال حدیقه حیدر کرار، و آن نظر کرده الطاف حضرت پروردگار، و آن والا برگزیده احمد مختار، و آن در طریق حق پاینده و برقرار، و آن صفا بخش قلوب جمیع ابراز و آن در طریق حق پاینده و برقرار، و آن در میان خاص و عام چون زر کامل العیار، و آن ملاذ و ملجا عبید و احرار مبعوث و اصدار می‌گردد... الخ.

نامه ایست در جواب نامه حسام السلطنه برادر فرهاد میرزا نگاشته است

برکت حرکت نواب اقدس، بر هر کس و ناکس، و بر عامه هر نوگل و خار و خس، جهت کس و نوگل باعث نشئه و نما و در حق ناکس و خار و خس سبب فنا باد. دعای بقای بزرگان ناصر دین و استدعای لقای مراد بر جمیع مومنین لازم است (تقبل الله هم دعاء هم آمین)

بیشتر بیشتر درین زمان پریشان آیین در انجمن عدالت مکن فرهادی، در زیر

این طاق بیستون بوضع شیرین اوقات را چندی بسر برویم، لکن دولت مستعجل بود، سرکشی گلگون گردون عنان آن دولتم را از دست ربود، حالا بدین دل شادم که دعاگوی خالص و طالب مرادم.

نیست ذاتم همچو ذات مولوی یا کلامم چون کلام مثنوی

لیک گویم با امید بس قوی بهر درویشان حسام‌الدین تویی
با وجود شرف الملک در خاکپای مبارک دو زبانی چون خامه و روسیاهی چون
نامه محرم است.

والسلام علیکم و قلبی بدلاً عن قلبی لدیکم بین یدیکم. المعدوم

نکات نغز در شعر مولوی

مولوی برای دیدن دختری بنام عنبر خاتون که بعدها زنش میشود میرود تا ببیند او را می‌پسندد یا نه به بهانه آب و دوغ خواستن بدر خانه‌اش میرود عنبر برای مولوی آب و دوغ آورده و میگوید بفرمائید خالو مولوی که از القاء این لقب پیرانه دیگر میشود با این دو بیت خشم خود را اظهار میدارد.

خالو خالو تن، کهم وواچه خالو خالو دهم وه بان خالانت مالو
شهرت بو من جه داخ خالو خالوی تو ویم که روو وه کور چوارده ساله ی تو

این خالو خالو گفتنت چیست؟ روزی میرسد خالو خال گونه‌هایت را ببوسد. با خود شرط کرده‌ام خود را بصورت پسر چهارده ساله سهی قامت نورسیده‌ای درآورم که خالو خالو را از یاد ببری

شخصی بدیدن مولوی رفته خانه بی‌اثاث و آشفته او را دیده و بشوخی میگوید: یانه‌ی چول و هول، کولینه و تووتا یعنی خانه‌ات خالی است مانند لانه سگان. مولوی بلافاصله در پاسخ میگوید: چون جاری جاران، یانه که وویتا مانند

خانه پیشین خودتان است.

مائی چۆل و هۆل کولانهی سه گان وه ک جاری جارن ماله که ی خۆتان
بۆی بآلات ههرزان وه دشت و دهردان نمز رای لای تۆم وه کام گوزهردان

چنان در خیال من جای داری در همه جا بوی دلاویز ترا احساس میکنم تو
همه جا را از وجود خود پر کرده ای نمیدانم از چه راهی بنزد تو بیایم بیاد
میاورد:

بصحرا بنگرم صحرا ته و نیم / بدریا بنگرم دریا ته و نیم / بهر جا بنگرم کوه و در و
دشت / نشان از قامت رعنا ته و نیم

وهخت چه م، نه چه م، شیوه ت دیار بی جهلام فهصل، بهزم ئه غیار بی
ئیسه ئیلامی گرتن دوودیده خه لوه ته ن، سابۆ ئه ی بهرگوزیده

وقتی می توانستم با چشمانم ترا بینم شکل و قیافه ات پدیدار و نمایان بود حال
که چشمانم کور شده بیگانه ای که شیوه ت بود در چشمانم نمانده اگر این بار
تشریف بیاوری میان عاشق و معشوق حجابی در بین نخواهد بود.
که این اشعار را بیاد میاورد:

میان ما بجز پیرهن نخواهد بود وگر حجاب شود تا بدامنش بدرم

و یا

بیا و هستی حافظ زپیش او بردار که با وجود تو کس نشود ز من که منم
نازک ته داره ک فهسل وهاران شیرین ئارایش ههر ده و کو ساران
گول چون رووی ئازیز، نه زاکه ت پۆشان وه فراوان چون سه یل دیده ی من جۆشان

چقدر زیبا و دل انگیز است آماده شدن فصل بهار و بر تخت نشستن سلطان
گل بر تخت چمن قشنگ و دلربا است آراسته شدن دشت و کوه و صحرا گلها

مانند رخسار یار عزیز لباسی از ظرافت و لطافت و طراوت بتن کرده و آب‌های جاری شده از برف‌های در حال ذوب شدن مانند سیل سرشک چشمانم در جوش و خروشد

بالاخانه‌ی چه‌م دیوانه‌ک‌ه‌ی تو بانه ناووه‌گل ئاسانه‌ک‌ه‌ی تو
تکه‌ش عاجز که‌رد، خه‌یالت تیشدا ئازیز بو جاری پابنیه پیشدا

بالا خانه‌ی "سه‌رچه‌م" که نشستگاه تست یا شیخ و آنرا با خاک و گل آستانت کاه‌گل کشیده‌اند سوراخ شده و چکه میکند و این چکه کردن نمیگذارد با خیال تو خلوت کنم دستور بفرما پشت بام را بکویند تا چکه نکند و عالم تخیلات روحانی مرا آشفته نکند.

واچه: پرّجه‌تو، جه‌وی فراموش من دیم، تو حالش نه‌ژنه‌وی وه‌گوش

بگو آن عاشقی را که در توفانی شده و خود را فراموش کرده است دیدم چنان آشفته و آسیمه سر بود که خدا نکند شرح حال سوزناکش را بشنوی که دلها را سوزان و دیده‌ها را گریان میسازد.

نمونه‌ای از اشعار مولوی بزبان عربی
قصیده‌ایست در رثای شیخ سراج‌الدین
که چند شعر آن برای اثبات قدرت سخنوری
مولوی در این ذکر میشود

=====

الا ترى الى التي بُهيتي و مُهجتى من غمّة البليّة
او نزلت منها على الثوابتِ او السما لانتثرت و انشقت
هل لي بدارِ الهجر من بدارِ فدارنى لست بدارِ مُقلتي

طوْرُتِهِي الم قَبْهُ القَطْبِ لَهَا انوار باریء الوری تجلَّتْ
 بل بَانَ بَوْنُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا اِذْكَ ذِي، وَ هِذِهِ اسْتَقْرَبَتْ
 ام فَلَکِ الْاَعْظَمِ دَائِرُ عَلٰی قَطْبِهِ بِالْفَوَائِضِ الْيَوْمِيَّةِ
 لَكِنَّهُ كَمَا تَرٰی مُخْتَلَفٌ وَ ذِي عَلِيْهَا الْاِمْمُ اجْتَمَعَتْ
 اِنْ لَمْ تَكُنْ مُشَبَّهًا بِهَا السَّمَا فَلَيْسَتْ السَّمَاءُ ذَاتَ السَّعَةِ
 لَاحَتْ كِمَشْكَاةٍ بِهَا مُصْبَاحٌ وَ ذَلِكِ الْمَصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ
 نَعْمَ، بِهَا سِرَاجُ دِيْنِ الْمَصْطَفٰى ضِيَاءُ اَهْلِ الشَّرْعِ وَالطَّرِيْقَةِ
 اَعْظَمُ بِهَا فَانَّهَا سَمَاءُ ذَاتُ سِرَاجٍ نَيْرِذِي بِهَجَةٍ
 فَمَا انْطَفِئُ وَ مَا انْتَفِئُ كَمَا كَان لَدِي ذُوِي الصِّفَا وَ الْفِطْنَةِ
 فَيَسْتَضِي نَاجٍ بِدَاجٍ سَاجٍ دَاجٍ مُنَاجٍ رَبُّهُ لِضَوَاةٍ

بی مناسبت نمی دانم حسن ختام را کلام عاری و عاطل خود را با زیور اشعار آبدار
 بزم شادی مولوی بیارایم.

سهدای لاهه‌ی لاو، زره‌ی زه‌ر زنجیر سلسله و بان‌ی سهر، به‌ند زری و لاگیر
 زیله‌ی گواره‌و، زرنگه‌ی زه‌نگله‌ی زه‌ر لهرزه‌ی نه‌ونه‌مام، لهره‌ی لیموی ته‌ر
 شه‌وق زه‌رق و به‌رق فه‌رق زه‌ر کلاو ورشه‌وپرشه‌ی خو‌ی کولم بو‌گولاو
 شه‌فه‌و ته‌فه‌ی گهرم، چه‌پله‌و چه‌یله‌ی نه‌رم چریکه‌ی وه‌ناز، تریکه‌ی وه‌شرم
 سه‌مای ده‌سمالان، ره‌مای نه‌وهالان نه‌مای مه‌لالان، نمای وه‌ش حالان
 چفه‌ی گهردن که‌چ، مهرگ من چیش و‌اچ خاین وه‌خه‌فه‌ت، نه‌زان جگه‌ر پاچ
 لاره‌ی قه‌تاره‌ی لاو شه‌ده لاران ئیشاره‌ی که‌م که‌م په‌نجه‌و شاران
 شاخه‌ی شریخه‌ی خشل نیمه‌زه‌نگ فره‌ی فونه‌ی شور، پاژنوی کوله‌نگ چه‌نگ
 خشه‌و خشه‌ی خاس، ترپه‌ی په‌نجه‌ی که‌وش عیشه‌و نه‌زاکه‌ت، کریشمه‌ی بی‌خه‌وش

وه لیموی ئالان کالای بالای شهنگ
فرچه و چوقه‌ی جهرگ، دل وه‌خه‌مان ته‌نگ
خه‌میاو چه‌میای ناز، نیمچه‌کناچان
ده‌نگ، هه‌ی شاباش نه‌وجوان و اچان
مه‌باد - خردادای ۷۱